

Publications of Irenschrhr
No. 20



شماره ۲۰
از انتشارات ایرانشهر

شرح حال

کلنل محمد تقی خان

پسیان

بقلم

چند شرار دوستان و هواخواهان آن مرحوم

**Colonel Mohamad Taghi
Khan**

(Biography of)

by some of his friends and admirers

تمام صحیح مع ان کتاب را یکی از مصارف پروان و هوا
سوسد آن مرحوم از کسبه طب خود داده است و فقط برای
مساجد پسیان (قرآن) گرفته مسود

برای ۱۳۰۰ — در چاپخانه ایرانشهر چاپ شد

Verlagesbucher Zetschriftenverlag Irenschrhr G. T.

Berlin-Grunewald Friedrichshuh ۲۳۱۰

1927

عشق ایران بخون کشیدت و این خون
کی کند ایرانی ارکس است فراموش
(عارف)



شهید راه آزادی و تجدد در ایران مرحوم
کانل محمد تقیخان پسیمان که در صفر ۱۳۲۰
هجری در نزدیکی قورچان شهید گردید.



سرآغاز

وقتیکه در میان گذر از سدای باستان و یا از عفت زی
 خارها و گیاههای هرزه ریوی گرفت و گنبا و نهالها از مور و
 آزادی و آبیاری بحر و میند که که آن گدستان مدخل بحار و
 میگردد و آن گنبا و نهالها پرورده و حبل و پریشان می-وند.
 مستلزم است حال گنبا و میند یک ملک. وقتیکه خارها و
 نیامه و هرزه حلال نهیمه در حبل و سر از
 گرفت گنبا و سرشت و عین و وحدت و بهوت و عین و نصیبت
 و در مردگی و بگذار و گدستان میند و عفت آن قوم دوچار
 و حصر انحصار میگردد از اگر احیاناً دست قضا و قدر در گونه
 و گذر آن خارز رگی ریشه نهیمه مهر و کج ساج و برگ
 حرد در نحوه در رگد دوچار پس خارها میگردد و در میان
 خارها حرد و بی بهره و رسائی و هوای آزاد مینامد
 که با حرد پس از گفتن و میند داند رنگ و هی خود در همه
 مینامد و رگد دور در گنبا و میند
 در ریح و میند و کفای پس میند پس حرد عورت و آن
 میند و میند حبل و میند میند و میند سردبگترین
 را میند پس میند میند میند میند میند میند میند
 میند میند میند میند میند میند میند میند میند میند

مهالهای پاک بود که در بوستان عصر جدید ایران سر زده و در راه سعادت ملت ایران سر داد! محیط پستی پرست و آزادی کش ایران اجازه نداد که این بو گل گلشن حمیت و غیرت و شجاعت بحوبی بشکند و با رنگ و پوری خود مصای تاریخ بنده این کشور را نور نهد و آزادی بخشد!

و قتی که پنج سال پیش خبر شهادت آمرحوم بدینجا رسید موقعی بود که محنة ایراسهر تازه قدمه مصصه انساار گذاسته بود. من برای ادای حق دوستی و برای تسلیت بازماندگان و هواخواهان آمرحوم چند سطر یادداشت کرده بودم که در محله سر کم ولی آنوقت بملاحظه اینک این واقعه هنوز حرو مسائل و جریانات سیاسی و فعلی ایران سمرده می سد و محله ایراسهر بر دحول در سیاسی را از مسلك خود دور کرده بود و هم نایستی این مسلك خود را عملاً بحواامدگان بشناساند لذا آن بوسته بچاپ فرسید ولی حالاً درح آن چند سطر را که حاکی از احساسات است درینجا بهمایسه می بی :

عرض ما ازین چند سطر محاکمه کردن اعمال مرحوم کلس بیست حه این محاکمه راجع بمحکمه تاریخ است و حکه تنعیر آنجا صادر خواهد سد تاریخ آینه زمان است و زمان روس کسه همه تاریکیها؛ ما محاکمه اعمال او را موحدان اجتماعی بس جدید ایران که در زمین سو و سما می مید که حوی دل او و اعمال و آدای سده است را منکده

... همان آیدن کامل و عقیده راجع که سد ما و احکام حوی ... حرم ... هدایت میسرود بقین دارم که روح از احتیاسی ال تاریخ ... است او را سره ... متندن حواامد ...

درینموقع که روز دستاخیز ایران است از میان رفتن این قیسل
رجال کارآمد و نادر از ضایعاتی است که تلافی پذیر نخواهد
بود! ایران کهن ما خون تازه و جوان لازم دارد؛ ایران پزده
ما روح تازه و دل تازه لازم دارد؛ ایران افسرده و زبون شده
ما مردان پرشور و آهنین پنجه و تازه نفس لازم دارد.

مرض مزمن و اجتماعی ایران بعدی رسیده است که ناگزیر
از يك بحران سختی است و نجات او ازین بحران احتیاج شدید
بیک قوه قاهره دارد. دست ضعیف و حوادث متراکمه این چند
قرن گذشته اسباب حدوث این بحران و ظهور این قوه قاهره را
فراهم آورده است. امروز جلوگیری ازین بحران بهیچ وجه
ممکن نیست. تجلی این قوه قاهره حتمی است زیرا که
سرتاسر ایران محتاج و نشئه آن است و حتماً از کانون اجتماعی
ایران يك جنین آئین فرزندان سر خواهد زد.

ممن این قوه قاهره را هر اسم میخواهید بگذارید، میخواهید
دیکتاتور بنامید، ناپیون عصرش بخوانید، نادر دهرش بگوئید
و یا دیوانه اش بشمارید، او کار خودش را خواهد کرد!

کنل پیش قراول این قوه نجات دهنده بود و بلکه مثل
آنها میتوانست بشود و بدین جهت است که ما فقدان او را بچشم
تألم مینگریم ولی اگر او رفت یکی دیگر جای او را خواهد
گرفت چه این بحران بی وجود این قوه خاتمه نخواهد یافت.
اگر این قوه امروز ظاهر نشود فردا خواهد شد. اگر امروز
حق ناشناسی در حق او کنند فردا او را سزاوار پرستش خواهند
دید و اگر امروز او را دیوانه بخوانند فردا او را نجات دهنده
خواهند شمرد چه منت فردا غیر از ملت امروزی خواهد بود
و وجدان اجتماعی نسل جدید ایران غیر از وجدان امروزی

آن خواهد بود و حتماً بطور دیگر قضاوت خواهد کرد!
 کلل یکی ازین عوامل تجدد بود و صفاتی را که برای
 کامیابی يك چنین عامل اجتماعی لازم است در شخص خود جمع
 داشت. من در ضمن چند ماه مصاحبت و معاشرت که در برلین
 با آن مرحوم دست داد و بعدها هم بوسیله مراسلات امتداد یافت
 بخوبی به آمال و افکار آن مرحومی برده بودم و میدانستم که
 چه آتش سوزان عشق و فداکاری در کانون دل او فروزان
 است که اگر فرصتی دست دهد خس و خاشاک اخلاق ذمیمه و اوضاع
 متفسخه ایران را در هم خواهد سوخت! بارزترین صفاتی که
 وی را در اعمال و افکار خود بر امثال خویش برتری و امتیاز
 میداد بدینقرار بود:

اولاً — حس و وظیفه شناسی و عشق مسلک کاملاً در نهاد
 وی نمکن داشت. پیش از هر چیز مانند همه رجالیکه از بدو
 تاریخ عالم تا کنون مظهر کارهای محیرالعقول شده اند او نیز
 بصحت عمل خود ایمان کامل داشت و بیارت دیگر خود را
 ملهم و مکلف بانجرای اقدامات خود میدانست. بلی در هر اقدامی
 بزرگی تا این ایمان حاصل نشود عشق مسلک و شور عقیده تولد
 نمی یابد و تا کسی این عشق را درک نکند خود را بمقام فدای
 نفس و جانبازی نمی تواند برساند.

عشق مسلک همان قوه ایست که همه بزرگان تاریخ و
 رجال نامور عالم از آن بهره مند و از پرتو آن در مقاصد خود
 کامیاب شده اند. عشق مسلک همان است که سیراب شدگان جام
 هستی پخش خود را با روی خندان و دل شادان پای کوبان
 پیای دار میبرد و سران عالم را زیر پای او میآورد. همین
 عشق است که زهر مرگ را در گام مرد گوارتر از شهد میسازد

و يك قوه فوق بشری به وی میبخشد!

درینجا لازم میدانم قسمتی از یکی از مرقومه‌هایی را که آن مرحوم در مدت توقف آلمان برای من نوشته است درج کنم و قبلاً باید بگویم که این مرقومه در جواب کاغذی است که من در آن اظهار تعجب از دخول ایشان در خدمت آلمان یمنائی آلمان کرده و گفته بودم که وجود ایشان برای ایران لازم است و چرا این خدمت سخت و خطرناک را که هر روز جراید تلف شدن چند هوا نورد را خیر میدهند قبول کردند. درین مرقومه پس از شرح دادن حکونگی دخول درین خدمت را که بدون تقاضای ایشان بوده در آخر مرقومه سطرهای ذیل را می‌نویسد که مخصوصاً صفت شجاعت و مردانگی و عشق فداکاری مرحوم را بخوبی نشان میدهد.

«اما اینکه چرا فوراً قبول کردیم و ممکن بود رد کنیم چندین علت داشت ۱ — بیکار ماندن ۲ — خود را به بطالت معرفی نکردن ۳ — امید یاد گرفتن چیریکه در مملکت نوبر و از جمله متاعها و موقاتیهای پر قیمت است. هنوز هم امید از بنده قطع نشده زیرا که تا کنون هر چه در زمین گفته‌اند همه را همیده‌ام اگر در هوا هم توانستم من نمایم زهی سعادت و شرف اگر به طبعی است اظهار عجز از خدمت هوا نوردی خواهیم کرد اگر قبول شد پسها و الا بحر درصای خداوندی تسلیم شدن حاره نیست مرگ از حیره‌ی حتمی است : همه خواهد مرد حد روز کم و بیش قابل اعصاب است اگر چه بدین نوع مرگ من دادن قدری ناگوار و طلب جانورانه است که چهارده سال است چشم براد است و بعلاوه

بی نتیجه هم هست

پس از این تفصیل امید است که مسئله بحوی حل شده
و رفع اشتباه شده باشد. لازم است عرض کنم مضامین این مکتوب را
مبادا حمل بر یأس و ناامیدی فرموده و تصور وحشتی در بنده
بفرمائید خیر ابدأ مرگ بقدری حقیر و کوحک است در نظر من
که بهیچ وقت از خودش سهل است از پدرش هم نمیترسم و هنوز
عشق این خدمت کسر نشده سهل است زیادتر هم شده و نا از
پیش میروم دست بر نخواهم داشت!

ثانیاً — درستکاری و بیطمعی و استعنائی طبع یکی از خصایص
بارزه کلنل بود. در دوره‌های مأموریت خود و در جریانهاییکه
اوصاع جنگ بین‌المللی پیش آورده بود با اینکه فرصتهای زیاد
برای جمع کردن مال و منال بدستش افتاد اعتدائی نکرد و بر نفس
خود هموار نمود که از راه درستکاری انحراف جوید و در بسیاری
از اوقات ننگدستی سحت برایش روی داد ولی استمداد از کسی
نکرد. این است که من او را در محیط فاسد ایران از وجودهای
مستثنا می‌شمارم. در مملکتیکه درستکاری و پاکدامنی حکم عفا
گیرد و ردایل اخلاقی یگانه وسیله ترقی شود این نوع افراد را
پرستش باید کرد. من یقین دارم که دوستان حتی دشمنان او بر
دو این صفت ممتاز و مقام بلند استعنائی طبع و پاکدامنی او را
تصدیق خواهند کرد.

ثالثاً — با اینکه در کارهای مسلکی و تکالیف نظامی
عقود العاده سحر و جدی و بملاحظه و حتی گاهی بیش از اندازه
شدید و یک پهلو بود و در نظر کسانیکه او را از ردیف نمیکند
شکر و خود بسد مصر میآمد در حقیقت در حدیث این بوده.

مصاحبت با دوستان بسیار خوش صحبت و خندان و متواضع و در رفتار با زیردستان و افراد نظامی خود طوری با محبت بود که قلب همه آنها را جذب و فریخته خود میکرد. بسیاری از افراد وی او را مانند پدر خود می شمردند و او هم بدانان به چشم فرزندی نگاه میکرد. این صفت در اغلب سرداران نامی و شهسواران گیتیستان در ازمنه قدیمه و جدیده دیده شده است. ناپلیون در این صفت درجه کمال را داشت و نه تنها سربازان و نظامیان خود را بلکه سرداران و بزرگان بیگانه و دشمن را نیز مغلوب اطاعت و قوه محبت خود میکرد.

کفیل نیز درین زمینه مزیت مخصوص داشت. افراد وی او را از ته دل دوست میداشتند چه او روح آنان را می فهمید و نوازش میکرد، احساسات آنان را درک می نمود و به هیجان می آورد؛ احتیاجات آنان را حس میکرد و رفع می نمود و خلاصه آنها را چون فرزند دوست میداشت و این محبت خود را در هر موقع و با هر گونه وسایل نشان میداد و اثبات میکرد.

در آخرین مرقومه خود که از مشهد برای من فرستاده بود شهادت خود را پیش بینی کرده و گفته بود که این آخرین مکوب وی خواهد بود. قسمت عمده مراسله مزبور را عیناً درج میکنم:

مشهد - لینه ۷ سنبله ۱۳۰۰

دوست عزیز من کورت مورخه ۱۶ و مراسله ۲۲ رهن زبورت گردید از سلامتی خیرسند گردیدم. از ۱۳ جن تا ۱۴ جوزا حاکم نظامی ایالت خراسان و ریاست کلبه قوای آب ایالت را دادم پس از تعمیر کلبه از حکومت منفصل لیکن مجبوراً بر دست قوای نظامی بفرار شده مابین خدمت نبوده یعنی کسی را طالب خدمت نمیدیده بنابراین در ناسد مجدداً خواهش نمائی و به امر وجدان خود امورات حکومتی را نیز عهده دار شده لیکن بحسب رئیس انوزراء و دولت تقاضای اهالی را ناکنون قبول کرده و آغای صعبه استصفا را با ایالت تعیین کرده اند که در طهران

هستند و ایشان بنده را کفیل فرموده‌اند. خلاصه بامر مرکز کفیل و رئیس کل قوا و بحیال اهالی و خودم فرمانفرمای ایالت خراسان و عهده دار امورات لشکری و کشوری میباشم و دیشب آخرین تلگراف اتمام حجت را بمجلس و وزرای مختار و تمام جراید مخابره کرده‌ام و انشاءالله همانطوریکه یک نسخه از «رد داد خواهی» فرستاده‌ام و البته تا وصول این مراسله خواهد رسید یک نسخه دیگر نیز از مخابرات که عنقریب بطبع خواهم رسانید ارسال میدارم. همسایه جنوب و دولت فشار می‌آورند که من بخارجہ مسافرت کنم لیکن من تا ممکن است دست از وطنم نخواهم کشید و در همین جا بگور خواهم رفت. این بود مختصر از تفصیل و انشاءالله اگر سلامتی بقی ماند (چیزیکه گمان نمیکنم) مشروحاً صحبت خواهم کرد در غیر این صورت این آخرین یادگار من خواهد بود....»

بنده فعلاً برای خاریدن سر هم وقت ندارم یک اردوی چهار هزار نفری بدون کمک و تنهای تنها اداره کرده ضمناً حکومت ایالتی را نیز عهده دار میباشم و اقل از روزی یکصد کاغذ و لایحه مینویسم و دوست مراسله خوانده جواب میدهم و جز خوانی نیست حقیقت دارد را این فقط جهت تماس است که مرا درینوقت تنها در میان تل کاغذها بآن وامیدارد که باین تفصیل چیز مینویسم بجان خودت شوق القمر است و باید قدر این دوست را بدانید که خیلی نادر است و بلکه هیچ نیست!

خدمت آقای تقی زاده سلام رسانده عرض کنید کمک کنید، کمک کنید ایران را از تحت نفوذ همسایه جنوبی خلاص کرده ریشه اشraf بوسیده از بیخ و بن بکنیم اگر خدا اسفاده نکیم صبی اسفاده خواهیم کرد.

بهمه ایرانیها سلام برسانید و بگوئید یک خواهش دارم اولاً بس از شنیدن خبر کشته شدن من در راه وطن هر کدام یک کاغذ تبریک بمادرم عزت‌الحاجیه در تبریز و یک تبریکنامه دیگر بمسویم و نزال همزه بخان در طهران بنویسند خوب می فهمید تبریک به تعزیت. دور کاغذ نباید سیاه باشد بلکه گلی رنگ خون. حال دوباره خواندن را ندارم امیدوارم بتوانید بخوانید و اگر کلمات افشاده و عبرات نامفهوم داشته باشم عفو فرمائید. خدمت آقای طاهر زاده سلام دارم.

فرمانت محمدتقی

این مرقومه اخیر کمال بهترین گواه احساسات و افکار و مقاصد عالیّه آن مرحوم است و بر هر یک از افراد ایرانی و بخصوص برای نضامیان ایران که خراسان حبیت و ناموس

و استقلال ایراند يك نمونه قابل امتثال می باشد.

برای اینکه امثال اینگونه رجال فداکار در میان جامعه ایرانی زیاد شود و برای اینکه این قبیل فرزندان رشید و با غیرت در آغوش محبت این کشور بتواند نشو و نما و پرورش یابند آیا چه باید کرد؟ البته وسایل متعدد میباشد و یکی از آنها اجرای قانون مجازات و مکافات است یعنی جزا دادن بدان و کرامی داشتن نیکان. لیکن این هم کافی نیست بخصوص برای ملتیکه در درکانه پست فساد اخلاق غوطه ور است بلکه باید در نهاد افراد ملت يك حس قدردانی و حق شناسی نسبت به بزرگان و فدائیان و بیکو کاران تولید کرد یعنی يك مجازات و مکافات اجتماعی بوجود آورد که همیشه ریشه درخت فضیلت و شهامت را آبیاری کند!

اگر شما قادر بکندن ریشه فساد اخلاق نیستید و اگر جرئت آنرا ندارید که جزای خاینان و مفسدان را بدست شان بگذارید و اگر ترس و حرص و آلودگی خودتان اجازه تمیدهد که دست دزدان و غارتگران و خونخواران را از دامن افراد فلت زده ملت کوتاه سازید اقلاً میتوانید درستکاران و فدائیان و صاحبان لیاقت را محترم شمارید و از آنان قدردانی کنید و بخصوص از گذشتگان پاکدامن که خود را فدای راه نجات و سعادت شما ساخته اند این تعظیم و حق شناسی امروزی شما در باره آنان مانع منافع شخصی و هوسات قسانی شما نخواهد شد و آن مردگان نان شما و مقام شما را از دست نخواهند گرفت بلکه بر عکس، این قدردانی و حق شناسی از یکطرف دلالت به نجاوت و شرافت شما کرده به بلندی مقام و عظمت شما خواهد افزود و از طرف دیگر برای نژاد آینده نمونه تشویق برای پیروی و مایه قوت قلب و محرك احساسات و استعدادات قوی خواهد گشت.

امروز در میان هر يك از طبقات ملت رجال معدودی پیدا می‌شود که هر يك در رشته مخصوص و مسلک خود استعداد و لیاقت فوق‌العاده را دارا می‌باشد ولی از نداشتن مشوق و ندیدن قدردانی و حق‌شناسی در گوشهٔ نسیان و خمودگی خزیده و یا در زیر دست رجال کمتر از خود گرفتار شکنجهٔ روحی هستند! اگر شما چشم بینا و دور بین و قوهٔ تمیز داشته این قبیل مستعدین را از آغوش خمودت و دل‌شکستگی و نومیدی بیرون بکشید و استعدادات آنها را بکار بیندازید در آنک زمان عدد نیکان و با هنران و مستعدان بر زمرهٔ خائنان و بی‌هنران و فرومایگان غالب می‌آید و این زمره خود کم‌کم از میان می‌رود و جای خود را بدستهٔ اول می‌گذارد و بدین طریق بدون کشتار و خونریزی و انقلاب که بعضی از متفکرین آخرین چارهٔ درد ایران میدانند ریشهٔ فساد اخلاق کنده و محیط اجتماعی ایران پاک می‌شود!

بلی تشویق و حمایت از علم و هنر و فضیلت، محور تکامل استعدادات ملت و بنیان متین عقلمت و مدنیت است و تذکار نام نیکان و ادای حقوق بزرگان یکی از وسایل زنده کردن اینگونه احساسات قدردانی و حق‌شناسی است و امید است این کتاب که بقدر چند نفر از عاشقان مکارم اخلاق و شهامت و به‌عاقبت مالی یکی از فرزندان با حسن‌غیور ایران طبع شده خدمت جزئی درین راه ایفا کند و روح آن شهید راه آزادی را شاد سازد!



دیباچه

بعلم آقای رضا زاده سمی

در عالم، خدائی و حقانیتی ه

زندگانی افراد انسان و جریان وقایع تاریخ بعد از تجربه‌ها
 دو فلسفه متباین بوجود آورده که هر دو برای خود طرفداران
 داشته‌اند و دارند. آن دو فلسفه اینست:

۱ — الحق یعلو و لا یعلی علیه . ۲ — « الحق لمن غلب . »
 طرفداران اولی گویند: جهان را صاحبی باشد خدا، م! وقایع
 جهان و جریان زمان، جمله بر طبق یک قانون ازلی است که
 جزئیات آنرا فکر محدود بشر تواند فهمید. این جهان یک بازجیه
 قضای کور و تصادف محض نبوده بلکه ندره‌ای در دستگاه خلقت
 است که راهی و رسمی و مقصودی و مقصدی دارد. آنچه بدی
 و زشتی و ستمکاری و بئیدی دیده می‌شود جمله موقتی و نتیجه
 قوائی و لازمه تقدیراتی است که برای ما کونه می‌مان اسباب آن در
 یک نظر روشن نمی‌گردد چه که ما همه نیک و بد را اغلب از نقطه
 نظر سود و زیان کوحک و اغراض بسیار شخصی خود که در
 مقابل غرض اصلی خلقت وجهه و قیمتی ندارد، مقایسه می‌نمائیم و
 نگاه از روی سادگی لب نکایت باز میکنیم یا خود دل باخته
 بدسته اسرار التحاق میجوئیم.

ط: افداران فلسفه دوه گویند: کار عالم کار آکل و ماکولی

است. هر که زر در کیسه و زور در بازو دارد دور دور او است. دنیا میدان رزم است و هر که قوی دست است کامیابی نصیب اوست. حق نیست هر چه هست زور و زر است. دو روزه عمر را پخیالات تهی بسر بردن احمقی است باید از هر اسباب و از هر فرصت استفاده کرد و با کمال جسارت بهر حسابی که باشد زور و زر بچنگ آورد و بدین واسطه آنچه ممکن است از لذایذ دنیا تحصیل کرد و کامرانی نمود و هر سری به عصیان بلند شد باید آن را بزمین کوفت و هر آواز مخالف که بلند گردید باید خاموش کرد که حق بجانب زورمندان است ۱

پامبران و جمله راهنمایان بشر، حکما و بینایان و دانشمندان و بسیاری از شعرا و نویسندگان، شماره بزرگی از سران فرمان داران و آموزگاران و قانون گذاران جمله از طرفداران فلسفه اولند. قاتلین، راهزنان، بازرگانان دزد، دهقانان محترک، سرکردگان خونریز، زعمای بی دین، عالمان بی اخلاق، تن پروران شهوتکار، و زورمندان خداناس همه از هواداران فلسفه دوم.

نمایندگان دسته اول بودا، زرتشت، سقراط، افلاطون، موسی، عیسی و محمد و نمایندگان دسته دوم آتیلا، نرون، جنگیز، معاویه، یزید، حجاج و غیرهم میباشند.

در میان این دو گروه یک جنگ دائمی بوده و هنوز هم هست حربه اواینها ایمان و دعوت، قلم و نصیحت، تبحر و محبت، بردباری و ریاضت، فداکاری، و صمیمیت، مادیب و تربیت است و در سایر دویسیها فتنار و قوت، حيله و رشوت، ریا و سهوت، قس و غارت، خدعه و سیاست، خونسردی و قساوت...

ماها که اهل این زمانیم و بسا امیدهای ما در نتیجه جنگ جهان به یأس مبدل گردیده و بسیاری از آفاق آرزو که از

ابرهانی ظلم و خدعه و شهوت و مادیت عصر تاریک گردیده در میان این میدان مبارزه یزدان و اهریمن مانده هم سر باختیم و هم دل، نمیدانیم چه گوئیم و که را جوئیم!

این درماندگی و هراس و بیچارگی و یأس از آغاز در این جهان بوده است زیرا باید تصدیق نمائیم که نادرستی و ستم و پلیدی همواره آتش کین افروخته و دل صاحبان دل را نیز سوخته است. ای بسا ستمدیدگان حقیگو و حقیقت‌جو که در زیر فشار ستمکاران جان داده و خاموش شده‌اند و کسی قائل آنها را نشتوده. بسا حق‌ها که بزور باطل شده و زبانها که به تحکم خاموش گردیده و بسا فکرها که بظلم محکوم عقامت گشته است. یکباره هوس و شهوت یک شاه مستبدی کرد قتال و جدالی برانگیخته که هزاران هزار خانه و لانه و باغ و خرمن و مرد و زن را محو نموده، یک خدعه چند تن مردمان بی مروت و بی دل، شماره بزرگی از صاحبان دل را پریشان نموده؛ یک حس شهوت و یا حب ریاست و یا غرور قدرت گاهی مانند شراره‌ای یکباره برجهیده و بخرمن آسایش گروهی انبوه از اقبای بشر افتاده و سرتاسر سوخته است! وقتی سرکردگان روم برای اینکه میلشان بر این بود که قریه مملکت کارنار را خود مالک باشند به تکبر امر کردند تا زمین، کارنار با خاک یکسان کرده آید و کسی بزنی و پیری و بچه‌ای وقع نگذارد و رحم نیارد. «نرون» امپراطور روم و هروان دین مسیح را به متی زیر جنگال و دندان ببر و پلنگ داده و خود به تفتن ته‌اشا میکرد.

یزید برای ریاست و کامرانی خود پاکترین و صالحترین مردان روزگار را طعمه تیر و شمشیر کرده و خانه و خرگاه آنها را نهب و غارت نموده زب آنها را بزشتی بزبان آورده و دوستان آنان را

مخذول و منکوب مینمود.

وقتی زنی در ایران بناله از خونخواران مغول درخواست میکرد که از سر خون او درگذرند تا او نیز گوهر گرانبهایی را که از گلو فرو برده بود بآنها ارزانی دارد ولی آنها در مقابل نه تنها شکم این زن را بلکه شکم هزاران زن دیگر را نیز بهوای جواهر پنهان پاره کردند.

بیاییم بزمان خودمان و مصایب ایران؛ دو سال تمام سرکردگان جلاد روس در آذربایجان اجرای شقاوت کردند و مردان ایران را از پیر و جوان و عارف و عامی در میان ناله‌ها و ضجه‌های زن و بچه شبانه از دار و دیار پای دار کشیده و اخناق نمودند. شماره بزرگی از پیشوایان آزادی ایران هدف تیر و قربان کین تیره‌دلان گردیده و رفتند و امروز بازماندگان آنها بی کس و بدبخت حتی ملوم و محکومند!

این ستمها که بگروه رفته با افراد نیز رفته است. سقراط که حق گفتا و حق رفته بود و ادار شد که در زیر فشار نامردان که حیات صدها تن از آنها قیمت يك موی این مرد دانا را نداشت از دست آنها جرعه زهر گرفته و بنوشد. عیسی نشانه کین کینه و درزن یهود گردید. علی سالیان دراز خانه نشین گشت و لب بر بست و میدان را بازیگران دغلی ناهل باز گذاشت. «ژاندارك» قشنگ که پروانه عشق هاتف غیبی بود در میان شعله‌های آتشی که فروزندگان آن جز نصب جاهلانه دلیلی نداشتند بسوخت و آسوخته را جان شد و آواز نیامد! «همچنین است حال هزاران هزار امثال اینها!

این است که در هر عصر و زمان در مقابل این فجایع جهان، آه‌های آتشین از نهاد صاحب‌دلان برآمده و جبهه با حضرت حسین

هم‌آواز گشته و بزاله گفته‌اند: «یا دهر افـ لک من خلیل!»
 و کسی که این صحایف خونین و دلخراش تاریخ را بخواند
 و نقش هولناک آن را در فکر مجسم دارد و در ضمن خود نیز از
 ابنای زمان آزار بیند، جز مالخولیای شب و هذیان تب چاره‌ای
 نخواهد داشت و یقیناً بهمراهی آن شاعر حساس در دل شب تاریک
 غربت آوری چشمهای خسته و خونین بوحشت باز کرده و گوش
 بسکون فضای تاریک فرا داشته و بی اختیار خواهد گفت:

بجز از ناله مرغ یا حق!	نایست در کون صدائی مطلق
ان همه سپیده فریاد مکن	برو ای مرغ حزین داد مکن
آنچه تو میطلبی مطلق نیست	کاندین ساحت گیتی حق نیست
روی گیتی همه آه است و این	حق کجا گوش فرادار و بین
آتم بر دل دیوانه مزن « (۱)	حق کجا رو در افسانه مزن

پس جا دارد که با این هجوم یأس آنهائی که جر بزد و جسارت
 کم دارند یا بکلی مستغرق حرمان گردند و یا بآچار با زندان
 همزمان؛ و زندان و حریفان هم که اینهمه غلبه مسلک خود را
 می بینند بر خود بیاند و رجز خوانی کنند و شاید از اهریمن
 یابندی سبب بیایند، این قیل استخاص در تاریخ کم بوده‌اند و
 این فکر را یکی از ماعورین دولت ایران در همین اواخر در حین
 عبور ازین شهر در ذهن زنده نمود چرا که بیت ایرانی دیگر
 گفتا بود این در ستارگان دیوانه و احمق گمند و ما نادرستان
 زورث زید پس عجب حجاب ما است اگر این شخص بی ارزش
 پست بد - بقه خرفه و نیتان خیان در این انجمن رسها بود و قعی

(۱) از بیخ یونان در نسخه است که این شعر در تاریخ محمود بن علی داده مدر
 حلقه حرابت صها در روز سه شنبه اول در برش سرودند. (ایرانسپهر)

بر او و گفته او نمی‌گذاشتیم ولی چون این جمله را زمانه ظالم فرو
 مایه پرور بدهان او می‌نهد پس لایق ذکر است و شایسته عبرت !
 ولی خوشبختانه دنیا و مردمان دنیا همه این نیست بلکه ایمان
 و نیک بینی و قوت قلب مردان بزرگ همیشه در فوق این خرافات
 بوده و روان بزرگ آنها مانند سیل خروشان هر گونه خس و
 خاشاک یأس و پلیدی را شسته و از پیش راه برده و با نعره و جوش
 رو بمتصود که اقیانوس کمال باشد رفته و در این راه همه گونه
 آزار حتی مرگ را حقیر شمرده‌اند.

برای ایمان دنیا همه آن نیست که انسان اسیر شکم و شهوت
 باشد و عمری به خورد و خواب بسر آرد که آنرا خوکان نیز داند
 و خران نیز تواند بلکه حقی و دینی و آیینی و قاعدای و قانونی
 موجود است. اینها خواه در زندگانی و خواه در مرگ زنده
 خیالاتی آسمانی هستند که هدف آن درستی و راستی و پاکی و
 نیکی است. برای ایمان یک کمال حقیقی موجود است که آن را
 خدا نامیم و آن حد و غایت تمام خلقت است که روزاروز رو به
 همان مرکز کمال می‌رود و آن مانند آفتاب است که چون نزدیک
 گردد همه گونه تاریکی اطراف ناپدید خواهد شد و شبیره‌های
 تاریکی مرست زبون خواهند سردید و بهار زندگی جاوید خواهد
 رسید و گویی جنبش خواهند سنگفت. اینست که اغلب بزرگان
 بهمنق جلوه این آفتاب کمال همه گونه آلام و اکناد جهان تاریکی
 را به‌سازد باید تحصیل کرده و بسا مرگ را نیز به لبخند حضور
 تنقی کرده‌اند. در اینجا سؤال اینست که آیا این نقطه کمالی اصلی
 وجود دارد یا موهوم است از دو حیث مدخول است و مردود
 یکی اینکه مسئله وجود و عدم مانند دیگر مسائل حیات نسبی و
 محدود و معین قاصر است و سخن گفتن ما از هست و نیست که

نمیدانیم هست چیست و نیست چه، جز عادت چیزی نیست. دوم
 آنکه بر فرض هم مرکز کمال را موهوم قبول نمائیم تأثیرات بسیار
 بزرگ آنها که در عالم حیات بشر داشته است نتوانیم انکار کردن.
 تأثیر همین خیال کمال است که قوه‌ای از ازل که وجدانش نامیم
 در دل انسان کار کرده و همیشه و در هر زمان قانونی و قاعده‌ای
 بوجود آورده نیکی را سزا داده و بدی و زشتی را جزا. اگر این
 قوه در عالم نبود میلیونها پیامبران، بزرگان، پیشوایان، کاشفان،
 مخترعان، طبیبان و دانشمندان برای رسیدن بیک آرزوی پاک آن
 گونه مال و جان و تاب و توان فدا نمیکردند و جمله برای زر و
 زور کار مینمودند و جهان خانه مشتی گرگهای دو پای درنده
 میگردد و آه وقت خود آقایان رندان میدیدند که حزن جهانی که
 هر جا حشم کار کند دزد است و راهزن، زندگی کردنی نیست و
 خود مجبور می‌شدند از گفته خود پشیمان شده به توبی و قانونی
 التماس جویند. از قضا همینطور هم شده است. انسانهای ابتدائی
 منتهی حیوانات بودند که زور و شهوت تنها حاکم حال آنها بود
 ولی اراده ازل ترقی میخواست و اینست بتدریج ترتیباتی و قوانینی
 در ظاهر و قوای وحدانی در باطن نو و تکامل جست، حتی بعضی
 ضوایف وحشی که گویا هنوز در نزد آنها خوردن گوشت آدمی
 مباح باشد نیز در میان خود نیکی و بدی و قاعده‌ای و قانونی
 دارند. قانون نه تنها در عالم اسن بلکه در عالم حیوان و نبات
 و جهاد و احرام آسمی نیز برقرار و پایدار است.

نهایتاً که قوانین عام القبول وجدانی جهان متمدن امروز را
 بهوای نفس زیر یا می‌نهند و بهر ادر اسم و رنگ هزار بهانه جوشی
 میکند و با زور و زری که هله بیگ می‌آورند خود را بهر گونه
 ارتکاب آزاد می‌یازند گناهکارند و پست و بی قدر و قیمت و محکوم

مجازات و عذاب. و آنها بیکه بمقصودی قائلند و خیالی عالی دار
و در راه آن فداکاریها میکنند و با دیو و دد طرف میگردند
جان در آن راه میدهند و سر در آن مقصود می‌نهند بزرگ و بزرگ
و بلند قدر و ارجمند. زندگی همیشه نصیب اینها است و مرگ
همیشه جزای آن یکی‌ها. حظی که اینها از زجر و حبس و زحمت
مرگ میبرند کردن کلفتان بی‌دل حار یا منشر یقیناً از قصر و جبه
نمیبرند زیرا برای حظ ذوق و برای ذوق دل لازم است و مردمان
پست بی‌دیند و زبون. تنی که دل نداشته باشد در قصرهای بلند
هم بشیند قیمتش هزار بار کمتر از سنگی است که پایه آن قصر را
استوار نموده و کسی را که دل هست قدرش بلند است اگر هم
در خرابه خوابد که «شرف‌المکان بالملکین».

اگر کسی بنور این‌گونه ایمان و نیک بینی که چراغ راه
حیات تنگ و تاریک است نگاه کند خواهد دید که ظلم‌ها و
فاجعه‌های تاریخ نیز باندازه‌ای نیست که در نظر اول میدید. و
خواهد فهمید که وجدان بشر با این صغر سن که تاریخ جز هفت
و هشت هزار سال را ثبت نکرده است و در این ضمن هزار
اغراض مؤثر بوده باز چگونه کار کرده که همیشه نیک و بد در
مقاس آئینه وجدان عیان میگردد.

دو هزار سال زیادتر است که سقراط را کشتند امروز اسم
اغلب قائلین گمنام او از میان رفته و آنچه مانده به لغت یاد میشود
ولی صورت و سیرت سقراط با تأثیر افاس آسمانی او بحدت روز
افزون باقی است که اگر سقراط تا امروز جسماً زنده بودی شاید
تأثیر و سهرتس بیستر ازین نمیشدی. آنچه معاندین کسن میخواستند
فکر و عقل - قراط بود ولی امروز هراران هراران کتاب در تسربح
رموز حکمت او در دست ما است و تعلیم او کران - کران چهار را

فرا گرفته است. پس آن فکر به تنها زنده مانده بلکه ترقی فوق العاده کرده و آنچه مرده است ارواح ساکنه آن رحله است که او را و فکر او را نابود میجوایند بکشد.

وقتی زمین و زمان از سطوت بیرون امپراطور روم در هراس بود و امروز ساگردان حیوان مدارس رهبر و پست و بد کردار او را در کتابهای تاریخ و صدای بلند خواننده و تکرار می کند و حق و باطل را می بیند. صبح آنکه در همان شهر روم که آنگاه عیسویم ترس همه این - ه مسانه در ریزه نهی تنگ و آریک مهران لرد و ترس مدح میگردند بلی در همان روم، امروز بزرگترین کلیسای دین عیسوی بر پا است و مدتها این شهر پایتخت حکومت روحانی عیسوی بود.

این حقایق را مرده ن معونی در هر یک از صفحات علم می دهد و حیران یل درون و جتقی با اراده دینی را درک میکند و می بیند که چون ملک دار محذرت و همدن مدوان است. خصوصاً دور و دزار روح در صر محیط آنها خطوط معدنه هستند که دیر یا زود حق را بحدق میرساند. اینست که این امخاص در این است که در دیدن بحر بکمر محذرت خواهد دید که در هر جوسحت و آسوده دیده سوهد و مردمان در هر جوی جوس عین ر خواهد دید اگر چه در نظر معده و دیگوه سد

پس هر چه فکر کسی که تمه و هه است حکام تمدن در هر مس یان درجه که روح در کرایان ایران که درستی را می حتی هند زنده است همیشه زنده زده می و مساء هوضت خواهد ماند و روم کامل درجه استی حل و هرا ن امل او در همدن در حجاب خوبی است و درستی عین که خود احسان کرده اند بوده

و حتی در هوای این درجات صعود کرده و از آن بلندی با غرور و ابهت تمام بصورت مسح و واروئه قاتلین خود سیلی محازات زده و برای اسوار کردن بنیان عمارت افکار آسمانی که بهجون آنها عجیب شده همیشه در کار و مظهر برکات و ابوارید. نام آنها مانند روان‌شان همیشه زنده و اسم و روح پدید دیگران همواره مرده خواهند بود.

بر حیوانان پاک اندیش ایران است که دل خود را از همان روزگار حیوانی از اوٹ و یأس پاک دارند و همواره به آئین نیکی و درستی مگروند و غلبه آخریں یردان را به اهریمن باور نمایند و هیچگاه دهنده مال و حاه چشم آن را خیره نسازد و هر جا نیسی را در لباس فاجر و عربری را در سکه فقر دیدند بی درنگ بگویند گوهر اگر در حلال آمد همچنان هیس است و عمارت اگر باسمن رود همچنان خسیس است. و بدانند هر آن نیکو که کسی را برای اسب از زر حالص باشد و عیب از دینا ملکه است که در روان آن بی داسه باشد.

با آرزوی حسرت آمیز ما این بود که کلل محمد تقی جان و نعل او حسنا بر در این دنیا زنده میماندند و گاه از حیات این جهان بر میآمدند بر مخواستند حابه‌ای و استراحتی دانه باشد زنی کردن که در حاکم رفتند و قومویں و حاه و حلال را در این درم دادند یعنی ماها دل مکسه بسیم و از یأس دادند که اندرین راحت کتی حق بیس است بلکه ما یقین قطعی داوریم که حق همه کرد خود را خواهد کرد و بسا و طمعه ما است که حق را در هر جا و در هر لباس که دیدیم همه سم و مستقیم دادند صرف آن از دل و جان بگویم و از داد و ستاد این دنیا بیرون بیجاوار کند بدانی بکم در استوان دنیا و درم بد برسم

و بگذاریم آنها مانند خوکان سر در میان کافت دنیا پسر برند و ما بامید حق و آرزوی غلبه آخرین راستی و درستی با عزمی که در متانت و قوت بهمان سیل کوهین مانند در مبارزه حیات جلو رویم. خود آثار غلبه حق در جنبه تاریک و بی عصمت حاکمان نیز هویداست و دزدان و راهزنان نیز برای خود حس حق و گاهی حس توبه‌ای دارند. امروز شماره بزرگ دزدان ایران خواهند گفت که آنچه آنها میکنند از ناچاری است و الا حق پایدار است. کلمه «الحق لمن غلب» را نه تنها اسکندر و بخت‌النصر و جنگیز و نیکلای روس نتوانستند اجرا دارند و در اندک مدتی دستگاه سلطنت جهانگیر آنها عرصه گرد باد گردید بلکه جنگجویان چند سال قبل نیز که ملیونها سرباز مسلح با انواع اسلحه نوین بجان همدیگر انداخته بودند نیز نتوانستند و از همان دم اعلان جنگ تا امروز رجال و نویسندگان هر ملت میکوشند که نوعی خود را شریک حق و سهم درستی و راستی بشمار دهند. معاهده‌ها و فشارها و اشغالها و تهدیدها همه مانند برقی درخشنده میگذرند و چرخ نیز گردون میگردد و حق را بحقدار میرساند. بسیار جالب دقت است که امروز عده زیادی از فرمانداران و شاهان و وزیران سابق دول مخصوصه کتابهایی از یادداشتهای خود طبع و نشر کرده و جمله میکوسند گناه را بگردن طرف اندازند و حق را بجانب خود اجرا که زور حق را از زور توب و تشنگ بسیار بسیار خروتر میابند و می‌بینند که توبها شکسته و مخنکها خراب شده و شاهان معزول گشته و پهلوانان مقتول میگردند ولی حق باقی میماند و در فضای بی‌آبهای خلقت آیه بخط زرین همی درخشان و فروزان هر لحظه بیچشم میزند: کس شیئی هالک الا وجهه !

اگر کار و تأثیر این حق نبود من که کاتل محمد تقی خان را

ندیده و شخصاً نشناختم امروز در این گوشه بیگانه جهان نشسته و این را بنام روح پاک و زنده او نمی‌نوشتم و بموجب خواهش پلید فلان امیر و یا وزیر رفتار می‌کردم که قاتل اویند و «زنده» اند و جاه و جلال دارند و او «مرده» و تنها مادری پر در میان اشکهای حسرت ازو مانده. و اداره ایران شهر که در همین اواخر در فشار احتیاج مالی از پای افتاده و قلم را بر زمین نهاده است این چنین رساله فقر آور دشمن تراش را دو باره نشر نمیداد، بلی اگر تأثیر حق نبود يك زن بیگانه آلمانی این رساله حس و تأثیر را در زنده داشتن نام کلنل جوان نمی‌نوشت که او را در همه عمر چشم داشتی و امتظاری از ایران و ایرانی نیست. پس عزیزان دل داشته باشیم و بر ضد تیرگی و ستم و پستی و زبونی بجنگیم و بام شهیدان راه راستی را زنده داریم و با روان آنها همیشه در راز و نیاز باشیم و هرگز افسرده دل نگردیم. اینک این نوشته را تقدیم روح پاک کلنل محمد تقی خان کرده و جمله معلمه وفادار آلمانی او را که در اول نوشتم در آخر نیز تکرار میکنم: «در عالم خدائی و حقانیتی هست!»

برلین — سلخ ژون ۱۹۲۷

رضا زاده شفق

۳ - رساله دفاعیه

شرح حال کننل بلام خودی

بسم الله الرحمن الرحيم

جواب داد خو هی محبوب - این طهران

مندرجه در شماره ۹۳۰ روزنامه نهرسی طهران

از طرف نایب سرهنگ محمد تقی خان پسبان

هموطنان! پانزده سال است در نظام خدمت کرده و فقط در سایه جدیت و کوشش در انجام وظایف و صداقت و وفاداری نسبت به مملکت بدون اینکه مطابق معمول تملق این و آن را گفته یا هدیه و تقدیمی بفران داده و وسیله انگیزته باشم از درجه تاینی برتبه نایب و سرهنگی رسیده ام — درجه سرهنگی من مطابق سندیکه در دست دارم در برج تور امضا شده و تا کنون از طرف سفير مرکزی تسکيلات بعثت غیر معلومی رسماً ابلاغ نگردیده است و با اینکه ترقی همقطاران که اغلب از زیردستان خودم بوده اند با ترقیات بعائنه من به چوجه قابل مقایسه نمیباشند، باز خورسند و مسرور بلکه مفتخر و مغرور هستم که ترقیات اینجانب هیچ وقت در سایه دسایس و دسته بندیها و بعضی اقدامات دیگر نبوده و فقط فعالیت و جدیت غیر قابل انکارم رؤسا را گاهی خواهی نخواهی مجبور بحق شناسی نموده است.

من مهاجر هستم یعنی اجداد من پس از جنگ ۱۲۴۳ هجری

و مجزی شدن تقفاز از ایران زیر بار رعیتی خارجه زرفته از هما
 چیز خودشان صرف نضر کرده و خود را به آغوش وطن آباء و
 اجدادی انداخته اند. پدران و پند بزرگان من همه سوگلیهای
 رجال نامی ایران مثل میرزا تقیخان امیر، حسنعلیخان امیرنظام و



مجموعه کنگل (سجده سیم از طرف راست) در اتم جولای
 با برادر و همی از دوستان

من خود در ۱۳۰۹ در تبریز متولد شده و از سن
 ۱۳۱۷ تا ۲۳ در آن شهر ابتدا در منزل و مکتب و سپس چند ماهی
 در اولین مدرسه آن شهر که باسم اقمانیه معروف بود بتحصیلات
 فارسی و عربی و منطق و مقداری از علوم جدید و السنه خارجه

اشتغال داشتم. در ششم جمادی الاولی ۱۳۲۴ برای تکمیل تحصیلات بطهران آمده در هجدهم جمادی الثانی همان سال داخل مدرسه نظامی شدم و مدت پنج سال در آن مدرسه تحصیل میکردم و هنوز یکسال دیگر باختتام دورهٔ مدرسه مانده بود که «رفورم» افواج قدیم شروع شده و وزارت جنگ من و نه نفر رفیق دیگر مرا بر خلاف میل و رضای خودمان از مدرسه خواسته و برتبهٔ نایب دریمی داخل خدمت نمود (۱۳۲۹). دو سال در تشکیلات فوق الذکر خدمت کرده و بتدریج تا درجهٔ سلطانی فاین گردیدم لیکن نفر باینکه رؤساء از دادن حساب پولهاییکه میگرفتند خودداری مینمودند و بیچاره «مستر شوستر» آمریکائی مثل پیشکار حالیهٔ مالیهٔ خراسان از آدم حساب میخواست و حساب دادن کار عاقلانه نبود حساب داده نشد او هم دیگر پول نداد و اساس قشون جدیدالتشکیل بر هم زده گویا مقصود واقعی هم همین بود زیرا در این ترتیب مقصود کاملاً بعمل نیامد و ترتیب خودمانی از هر حیث رجحان داشت خصوصاً موقعیکه حتم بود عذر «شوستر» هم خواسته خواهد شد؛ درینوقت بریاست گروهان و معاونت باطالیان در اطراف قزوین جزو اردوی اعزامی بر علیه حبیب الله خان کرد بودم در مدت ششماه فقط دو ماه حقوق گرفته یکماه آنرا نیز بزرگستان گرسنه مساعدت دادم که هنوز هم قبضها پیش من و پول فرد آنها است و شاید اغلب بدرود زندگی کرده باشند آنها را بری الذمه مینمایم حقوق چهارماههٔ ما پیش کی و کجاست الله اعلم بحقایق الامور. پس از تلگرافات عدیده و عدم وصول جواب بمركز آمدن و البته تکلیفم معلوم بود که بایشی کنج خانه بنشینم طولی نکشید که از طرف معلم مدرسهٔ خود آقای کلذل «کستریشن» به یگانه صاحبمنصب با شرف و ایران دوست یعنی آقای رنرال «یالمارسون»

فقید که نام با شرفش در قلب هر سرباز صمیمی ایران مادام‌الحیوة نقش نامی خواهد بود معرفی شده (اول ربیع الثانی ۱۳۳۰) باسم صاحب‌منصب داوطلب مدت ششماه در یوسف آباد بسمت معلم و معلم و مترجم خدمت کردم و با اینکه قرار نبود قبل از طی دورهٔ مدرسهٔ صاحب‌منصبان ژاندارمری کسی از داوطلبان صاحب رتبه شود خدمات من دقت صاحب‌منصبان سویدی را جلب کرده و در اول ماه ششم جزو شاگردان دورهٔ اول مدرسه بدرجهٔ که در قشون داشتم نایل گردیده بسمت آجودان مترجمی و ریاست گروهان سیراب مأمور راه همدان شدم. راهیکه در آنوقت از اشراف و غارتگران مسدود و کلنل «مریل» آمریکائی با عدهٔ ژاندارم شوشتری بواسطهٔ اشتغال بغارت دهات نتوانسته بودند از عهدهٔ امنیت برآیند و یا اینکه نتوانسته بودند و عدم امکان عبور مال‌التجاره در آن راه اسباب شکایت بزرگ همسایهٔ شمالی شده هر ساعت و دقیقه باعزام قوای امپراطوری تهدید مینمود. یکسال در این راه خدمت کرده و اغلب شبها را بواسطهٔ عدم اعتماد بقراولان اردو تا صبح مشغول سرکشی پاسبانان و محافظین بودم. در اثنای این خدمت مکرر از طرف صاحب‌منصبان سویدی که در آنوقت هنوز اروپائی بوده و با زیرستان از دوی بیغرضی و بیطرفی رفتار مینمودند بدرجهٔ یاوری پیشنهاد شده لیکن از طرف ژنرال بواسطهٔ عدم تناسب قبول نشد.

تا اینکه بالاخره پس از اینکه صاحب‌منصبان مختلف پیشنهاد زبور را تکرار کردند قرار شد مجدداً بطهران رفته و پس از اختتام دورهٔ مدرسه بدرجهٔ یاوری نایل گردم. در چهاردهم ذی‌قعدة الحرام ۱۳۳۱ داخل مدرسهٔ صاحب‌منصبان ژاندارمری شده تا یازدهم ربیع الثانی ۱۳۳۲ در مدرسهٔ زبور مشغول تعلیم و تعلم

بودم در جریان دورهٔ مدرسه در ازام خدمات راه همدان باعظای
 یکقطعه «مدال» طلای نظامی از طرف وزارت خلیفه جنگ مفتخر
 گردیدم هنوز یکماه باختمام دورهٔ مدرسه مانده بود که ساموریت



موسوم کلبل ۱ - در ۱۰ سنگی در مربع
 - فصل ۱۰ -

دره خرد و من آمد و من در راهت رفتم اسکندران صاحب خرد
 در خرد ردوی عرامی ماه ر سده در اوایل جنگ با الوار
 یرد، هر از خانه خود گند و نوریت حرف خداح را داد به من